بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول13/ 8 /1386

بحث سر مناط ثبوت مفهوم بود کلام آقای هاشمی را نقل کردیم ، عرض کردیم به نظر میرسد اصل این حرف ،حرفِ درستی است که در واقع آنچیزی که مفهوم را میرساند این هست که جمله در مقام بیان موارد شرط هست یا در مقام بیان موارد جزاء هست یا در مقام بیان هیج یک از این دوتا نیست، به نظر میرسد جمله شرطیه خودش هیچگونه وضع نشده که آیا موضوع جمله ما شرط است یا موضوع جمله ما جزاء هست یا قرینه ء عامه ای بر این جهت نداریم که این مطلب را برساند و این مطلب تابع قرائن خارجیه هست، یک نکته ای را یک موقعی حاج آقا میفرمودند که ما موقعی که معالم میخواندیم صاحب معالم یک مثالی زده بوده برای اثبات مفهوم شرط ما بالوجدان وبالارتکاز احساس میکردیم که مفهوم در آن ثابت هست ،ایشان گفته بود تعلیق الحکم علی الشرط یدلّ علی النتفاعه عنه به دلیل اینکه اگر گفتن اعط زیداً إن اکرمک یجری عند الحکم مجری أن یقال الشرط فی وجوب اکرامه مجیئ و تا اخر آن عبارتی که در معالم است، ایشان میفرمودند ما بالوجدان در جمله اعط زیداً إن اکرمک احساس مفهوم میکردیم ، بعد که آمدیم در کفایه دیدیم صاحب کفایه میگه که جمله شرطیه در مواردی که مفهوم در آن ثابت نیست به کار میرود من دون تأوّلٍ و هیچ گونه احساس تجوزی هم نمیشود و برای ما مثال میزدند که جملهای که إن بلت فتوضّأ و إن نمت فتوضّأ ،که مفهوم ندارد هیچ گونه احساس تجوّز و مجاز و خلاف ظاهر بدوی در آن احساس نمیشد ، بعد میفرمودند ما چطور شد که آنجا که بودیم احساس مفهوم میکردیم اینجا که هستیم احساس مفهوم نمیکنیم بعد میگفتن متوجه شدم که فارغ این دو مثال در این هست که در مثالی که صاحب معالم زده است جزاء مقدم است أعط زیداً إن اکرمک ولی در مثالی که برای کلام صاحب کفایه زده میشود إن نمت فتوضّأ إن بلت فتوضّأ جزاء مؤخّر است و این است که ایشان قائل بودن که بین شرط مقدم و شرط مؤخّر فرق میگذاشتند ،میگفتن اگر همینجور بطور طبیعی شرط مقدم باشد نه مفهوم ندارد،ولی اگر شرط مؤخّر شده باشد مفهوم دارد، ایشان اینجوری میفرمودند.من به ذهنم میرسید مطلبی که اییشان میفرمودند مطلب درستی است ولی در واقع از مصادیر یک ضابطه عام تری است، آن ضابطهء عام تر در این مورد خودش را معمولا نشان میدهد حالا توضیح میدهم، آن ضابطه عام تر این هست که ببنیم جمله ما درمقام حکم شرط هست یا در مقام بیان حکم جزاء هست ،یک موقعی یک کسی میاد سوال میکند میگه آقا من ظهار کردم چه باید بکنم؟ امام علیه السلام میفرماید که إن ظاهرت فأعتق رقبةً این در مقام بیان تکلیف کسی است که ظهار کرده است، این در مقام بیان آن نیست که موارد اعتاق را بخواهد بشمارد، حکم کسی را که ظهار کرده را دارد بیان میکند ، اینجا یک مفهومی استفاده میشود ولی غیر از مفهوم مصطلح، آن این است که غیر از اعتاق رقبه چیز دیگری واجب نیست، تنها چیزی که واجب است اعتاق رقبه است ، اطلاق مقامی رقبه اقتضا میکند که مثلا علاوه بر اعتاق رقبه یک تصدقی هم لازم باشد خوب باید ذکر میکرد، حالا که آن تصدّق مسکینا را نگفته پس معناش این است که ان واجب نیست، چرا چون در مقام بیان تمام وظیفه کسی است که ظهار کرده بوده، ولی یک موقع میان از شخص سوال میکنند که متی اعتاق الرقبه ، کی اعتاق رقبه واجب است به گردن من میگه إن ظاهرت فأعتق رقبةً ، ظاهرش این هست که در مقام بیان تمام اسباب موجبهء اعتاق رقبه است، اگر بنا باشد غیر از ظهار چیزهای دیگه ای هم اعتاق رقبه بیاورد فرض کنید در حج اعمالی که انجام میدهد به آن اعتاق رقبه واجب بکند خوب باید ذکر میکرد، فقط ظهار را ذکر کرده ،اینجا مفهوم استفاده میشود، مفهوم از جهت اینکه در مقام بیان تمام موارد جزاء است، بعضی جملاتها هم هست که نه در مقام بیان تمام موارد شرط است نه در مقام بیان تمام موارد جزاء است، فرض کنید میخواهد یک عملی را که در روز جمعه مستحب است یا واجب است بیان کند، میگه اذا زالة الشمس فصلّ صلواة الجمعه ، این شکلی انجام بده ، این شکلی انجام بده، نمیخواهد بگه که بعد از زوال شمس روز جمعه هیچ تکلیف دیگه ای غیر از نماز جمعه ندارید، نه درمقام بیان این تکلیف خاص است که شرطش هم زوال یوم الجمعه هست، از آن طرف هم نمیخواهد بگه که ، حالا این مثال مثالی هست که بخاطراینکه ما می دانیم خارجاً در روز جمعه فقط نماز جمعه نیست ،اینجا مفهوم استفاده میشود به خاطر قرینه خارجیه، ولی اگرفرض کنید که اذا زالت الشمس یوم الجمعه صلّ رکعتین، هنگام زوال روز جمعه دو رکعت نماز مستحب است ، خوب این معناش این نیست که این دو رکعت نماز در موقع دیگه ای مستحب نیست ، شاید اعمال دیگه ای هم مستحب باشد ، نه در مقام بیان این هست که تمام اعمال مستحبی عند الزوال را بیان کند نه در مقام بیان این است که تمام مواردی که دو رکعت نماز مستحب را میخواهد ردیف کند ، در هیچ یک از این دو مقام، اینجا مفهوم استفاده نمیشود چون در مقام بیان نیست و اطلاق قضیه معلوم نیست، و اساسا حالا این هم باید اشاره بکنم، در بحث مفهوم خیلی وقتها میگن اطلاق قضیه اقتضاء حکم میکند ، اطلاق قضیه یکی از مقدماتش در مقام بیان بودن است، حالا باید ثابت بشود در مقام بیان چیست؟ در مقام بیان موارد شرط است ؟ د رمقام بیان موارد جزاء است؟ اگر در مقام بیان بودن را بپذیریم باید آن حیثیّتی که جمله در مقام بیان آن حیثیّت هست آن روشن باشد ، حالا این را بعدا مفصّلتر صحبت میکنیم، علی ایّ تقدیر به نظر میرسد که این ضابطه که در واقع به یک معنا تا حدودی میشود گفت انکار مفهوم است و بازگرداندن مفهوم به قرائن مقامیه است ، این به نظر میرسد این شکلی باشد، البته تقدیم جزاء بر شرط ، غالبا علتی که جزاء را بر شرط مقدم میدانیم چرا بطور طبیعی نمیگه که إن جاء زیدٌ فاعطنی درهما ، چرا پس و پیش کرده است، گفته اعط زیداً درهما إن جائک ، خیلی وقتها تقدیم جزاء نکته اشن این است که میخواهد روی جزاء فشار بیاورد، به تعبیر آقای هاشمی میخواهد جزاء را به منزله موضوع قرار بدهد، مرکز صقل حکم قرار بدهد ، حکم را در رابطه با او پیاده کند، نکته اش این است، این که نمیخواهم بگمم دائماً ، گاهی اوقات هم این شکلی نیست که علت تقدیمش این باشد ممکن نکات دیگه ای باشد، ولی خیلی وقتها علّتی که جزاء را مقدم میکنیم میخواهیم حکم او را بیان کنیم، شاید تقدیم ماحقه التقدیم هم خیلی وقتها نکته اش همین هست ، چرا ایّاک نعبد دلالت بر حصر میکند شاید نکته اش همین هست که اینکه ایّاک را مقدم داشتید کأنّ میخواهد بگه همین تقدیمش برای بیان این است که ما داریم روی تو داریم پافشاری میکنیم ، این ضابطه رکن اولی که مرحوم صدر مطرح میکنند که رکن اول در مفهوم گیری این هست که نسبت قضیه ، نسبت توقفیّه باشد نه نسبت ایجابیه ، ایشان میفرمایند این نسبت توقفیه را گاهی اوقات از مدلول تصوری جمله استفاده میشود، گاهی اوقات از مدلول تصدیقی جمله استفاده میشود وبعدئ مثال میزنند میگن گاهی اوقات ما میگیم اساسا ادات شرط وضع شده اند برای توقف الجزاء علی الشرط ، حالا یا قرینه عامه مستقیما دلالت بر این معنی میکند، خوب اگر ما این ادّعا را کردیم معناش این است که مفاد تصوّریِ جمله ، یعنی جمله آن مدلول ابتدایی که به ذهن انسان اخطار میدهد آن معنا این هست که جزاء متوقف بر شرط است، خوب اگر شرط بخواهد منتفی بشود باید جزاء هم منتفی بشود ،چون اگر یک بدیلی شرط داشته باشد که با تحقق آن بدیل بازهم جزاء محقق بشود این معناش این است که جزاء متوقف بر شرط نیست، خوب این مستقینا ازش این مطلب استفاده میشود، ولی گاهی اوقات از مدلول تصوری و آن چیزی که ابتدائا موضوعٌ له یا قرینه عامه اقتضاء میکند این معنا در نمیاد بلکه یک ، ایشان یک تعبیری میکند ، فارغ این دوتا را میگذارد مدلول تصوّری جمله و دومی را مدلول تصدیقیِ جمله حالا خیلی نمیخواهم بحث کنم که این تعبیر تعبیر درستی هست یا نیست، شاید اگر اینجوری تعبیر بکنیم که گاهی اوقات آن مفاد منطوق خودش مستقیما مفهومش ملازمه داشته باشد با انتفاء عند الانتفاء ، آن قسم اول است، گاهی اوقات نه آن یک معنایی هست که آن معنا اگر بخواهد صادق باشد بابرهان عقلی ما نتیجه میگیریم که باید انتفاء عند الانتفاء وجود داشته باشد ، باید توقف وجود داشته باشد، موقوفیّت وجود اشته باشد که نتیجه موقوفیّت انتفاء عند الانتفاء بشود،علی ایّ تقدیر ایشان اینجوری تعبیر میکنند ، میگن آنجایی که مدلول تصدیقی هست ، مثال میزنند میگن کسی از برهان لایصدر الواحد الا من الواحد استفاده کند، ما مثلا بگیم جمله شرطیه دال بر نسبت ایجادیّه است، یعنی میگه شرط موجد جزاء است ، ولی ما بگیم اگر قرار باشد غیر از ین شرط ، شرط دیگه ای هم موجد جزاء باشد لازمه اش این هست که واحدی که عبارت از جزائ باشد از دو تا شیئ ایجاد شده باشد، حاصل شده باشد ، و این با قانون فلسفیی که لا یصدر الواحد الا من الواحد منافات دارد ، پس بنابراین ما میفهمیم که جزاء فقط در صورت تحقق شرط تحقق پیدا میکند که همان مفهوم موقوفیّت جزاء بر شرط هست که نتیجه اش مفهوم هست. یک إن قلت و قلتهایی دارد که خیلی مهم نیست، ایشان بعد وارد شرط دوم میشوند،( ببینید آقایون میگن جمله حالا مفرداتش ،هیئاتش ،کل جمله ، اینها سه مرحله مدلول دارد ، یک مدلول تصوری ، یک مدلول تصدیقیِ اولی ، یک مدلول تصدیقی ثانویّه ، میگن مثلا زیدٌ اسدٌ ، زید یک معنای موضوعٌ له ی دارد، اسد یک معنای موضوعٌ له دارد، آن معنای موضوعٌ له آن معنایی هست که کسی که به کار میبرد زید و اسد را آن معناهای موضوعٌ له به ذهن انسان خطور پیدا میکند، حالا ممکن است در آن معنا استعمال کرده باشد، ممکن استعمال نکرده باشد، بعد یک مرحله بعدی این هست که این مدلول استعمالی یا مدلول تصدیقی اولی ،اگر اسد را در معنیِ حقیقی خودش به کار ببرد ، مدلول تصدیقیِ که عبارت باشد از اراده استعمالی بر طبق آن است ، میگه شیری در باغ وحش وجود داشت، شیری در جنگل وجود داشت ، اگر نه با قرینه کلمه اسد را در یک معنای دیگری به کار بردیم ، رأیت اسداً یرمی ، این اسد مدلول تصدیقیِ اولش همان رجل شجاع است، پس بنایراین مدلول تصوّری میتواند مطابق با مدلول استعمالی باشد و میتواند نباشد، آنی هم که درآن معنا استعمال کردیم باز خودش ممکن است مراد جدّی من باشد ممکن است مراد جدّی من نباشد ، من ،رأیت اسدا یرمی گاهی اوقات واقعا همین را اراده کردم که شیری را دیدم که رمی میکرد، گاهی اوقات نه ، مرادم این نیست که واقعا آن شیر است ، یک سلطانی هست قرار مدح بی خود بکنم از باب ترس این را میگم، و مراد جدّی هم نیست، مرحله مراد جدّی مدلول تصدیقیه ثانیه است، مرحله مراد استعمالی مدلول تصدیقیه اولی است و مرحله موضوع له آن مدلول تصوری هست ،این تقسیم بندی است که آقای صدر اینجوری قبول دارند، آقای خویی و اینها یکجور دیگه قبول دارند،اما عرض کنم خدمت شما ، ایشان حالا این را میگه دلالت بر نسبت توقفیه گاهی اوقات در مرحله مدلول تصوری أخذ شده است ، گاهی اوقات در مرحله مدلول تصدیقی اخذ شده است، من البته اینجوری تصور نمیکنم ، شاید بهتر این بود که اینجوری تعبیر میکردیم، گاهی اوقات حالا موضوع له یا مستعمل فیهی که به قرینهء عامه لفظ در آن استعمال میشود، گاهی اوقات مستقیماً یک چیزی هست که مفهوما ملازمه دارد، ملازمه مفهومی دارد با انتفاء عند النتفاء آن جایی هست که میگیم ما نسبت توقفیه ، همان مدلول تصوری تعبیر میکنیم، گاهی اوقات نه چیز دیگری را میرساند، آن چیز دیگر به برهان عقلیه اگر بخواهد صادق باشد ، اگر بخواهد صحیح باشد ، لازمه اش این هست که یک چیزی را نسبت توقفیه هم صادق باشد، حالا این را ایشان در مرحله مدلول تصدیقی تعبیر کرده است من خیلی این تعبیر را نمیپسندم، میگم چون خیلی مهم نیست اسمش را تصوری بگذاریم تصدیقی بگذاریم و امثال اینها در مقام بحثش هم نبودم. )

اما رکن دوم این هست که جمله شرطیه آیا جزائش سنخ الحکم است یا شخص الحکم، برای مفهوم گیری باید آن جزائ شخص الحکم نباشد سنخ الحکم باشد، که حالا در جمله شرطیه پیاده کردیم در تمام مفاهیم این میاد، آن حکمی را که مثلا وصف به آن وابسته است آن حکم شخص الحکم است یا سنخ الحکم است ، اکرم زیدا العالم آیا آیا ما شخص وجود اکرام را مترتب بر عالم بودن زید قرار دادیم یا سنخش را ، همهء این بحثها در آنجاها هم پیاده میشود ولی حالا ما در شرط پیادش کنیم راحت تر است ، در بقیه هم بامقایسه حکمش روشن میشود، ایشان بعد یک إن قلتی را طرح میکنند، آن این است که شمامرادتون از سنخ الحکم چیست؟ سنخ الحکم یا طبیعی حکم دوتا معنا میتواند داشته باشد، گاهی اوقات طبیعی به معنای مطلق الوجود است ، وجودی که سریان دارد در جمیع افراد، فرض کنید ما میگیم اوفوا بالعقود ، اوافو بالعقود یعنی چی؟ یعنی شما به تمام عقدها باید وفا کنید ، ولی بعضی وقتها به نحو صرف الوجود است، که با اولین وجود محقق میشود، مثل صلّ یعنی واجب است این طبیعت صلواة را شما ایجاد کنید، یعنی باید همه صلواة هایی که امکان تحقق دارد خارجیّت ببخشید؟ نه ، صلّ یعنی این طبیعت را صرفا در خارج ایجادش کنید، یعنی آن عدم محض را تبدیل کنید به وجود که با اولین وجود صلواة این محقق میشود،خوب این دو جور ملاحظه در مورد طبیعت هست ، طبیعت یک موقع به نحو وجود ساری و مطلق ملاحضه میشود یک موقعی به نحو صرف الوجود ملاحضه میشود، اگر مراد از اینکه جزاء باید طبیعی حکم باشد معنای وجود ساری هست خوب این دیگه نیاز ندارد چونکه جملهء شما معناش این میشود، میگه إن جاء زیدٌ اگر زید بیاید تمام افراد وجود اکرام تحقق پیدا میکند، خوب اگر قرار باشد غیر از آمد زید چیز دیگری هم سبب باشد برای وجوب اکرام ،این مطلب درست نیست،خوب این یک مطلب.اگر نه شما بفرمایید که مراد از طبیعی حکم و سنخ الحکم صرف الوجود حکم است ، سنصرف الوجود به اول وجودات محقق میشود، اینجا مفهوم استفاده میشود ولی نه به صورت کامل ، قسمتی از مفهوم استفاده میشود قسمتی استفاده نمیشود، ایشان میگه إن جاء زیدٌ فأکرمه این معناش این است اگر زید بیاد وجوب اکرام میاد به صرف الوجودش میاد، خوب اگر زید نیامد فرض این است که نسبتش هم نسبت توقفیه است شرط اول را هم دارا هست، اگر زید نیامد چی؟ ما میگیم وجوب اکرام تحقق پیدا نمیکند ،خوب قبول ، ولی اگر زید امد و وجوب اکرام هم آمد بعد دوباره زید خدمت هم به ما کرد ،آیا آن خدمت هم سبب وجوب اکرام دیگری غیر از آن اولین وجود میشود یا نه دیگه به آن ناظر نیست چون فرض این است که به اول وجودات ناظر است ، میگه اولین وجودِ وجوب اکرام با مجیء زید فقط تحقق پیدا میکند ،وجود دومش چی؟ نسبت به وجود دوم ساکت هست، فرض این است که فقط صرف الوجود را ما متوقف کرده بودیم دیگه ،وسایر وجودات را نمیگیرد ، خوب بنابر یک فرض نیازی به شرط اول نداریم بنابر یک فرض نیاز به شرط اول داریم ولی مفهوم را استفاده نمیشود بطور کامل، ایشان پاسخ میدهد که ما این تقسیم بندیی که شما کردید گفتید یا طبیعت باید به نحو صرف الوجود باشد یا به نحو وجود ساری و مطلق وجود باشد ، ما این تقسیم بندی را قبول نداریم ما یک شق ثالث میگیم : طبیعت بما هو هو ،اینکه این طبیعت سریان داشته باشد در جمیع افراد یا اولین وجودش باشد ،تمام اینها ملاحظاتی است خارج از تصور اصل ماهیّت ، ما اصل این ماهیت را تصور میکنیم ، اصل این ماهیت که تصور بشود گاهی اوقات لازمه این ماهیت صرف الوجود است گاهی اوقات مطلق الوجود است ، بعد ایشان یک مثال دیگه ای در جای دیگه میزنند بعد آن را تطبیق میکنند در ما نحن فیه ، میگن ببینید در اکرم رجلا فلا تکرم رجلا، ما میدانیم اکرم رجلا با اکرام یک مرد این جمله امتثال میشود، ولی لاتکرم رجلا هیچ یک از افراد رجل را نباید اکرام کنی ، آیا رجل در جمله اثباتی و رجل در جمله نفیی به دو معنا به کار رفته ، در جمله اثباتی به معنای صرف الوجود است ، در جمله نفیی به معنای مطلق الوجود است و وجود ساری است ، نه، به معنای طبیعت است در هر دو جا ولی آن فعلی که به این نسبت داده میشود متفاوت است، آن طبیعت اگر بخواهد در خارج تحقق پیدا کند ، با یک فرد در خارج تحقق پیدا میکند، اما اگر بخواهد طبیعت اعدام بشود با انعدام همهء افراد آن طبیعت آن طبیعت انعدام پیدا میکند، همهء افراد طبیعت انعدام پیدا میکند، بنابراین فارغ آن حکمی هست که روی طبیعت رفته که حکم اثباتی باشد به نحو صرف الوجود استفاده میشود ، نفیی و اعدامی باشد به نحو مطلق الوجود استفاده میشود، بعد خود همین مطلب را ایشان میان اینجا تطبیق میکنند و پیاده میکنند ، میگن میبینید ما اگر گفتیم که نسبت قضیه نسبت توقفیه است ، معنای نسبت توقفیه روحش از آن انتزاع میشود از انتفاء جزاء عند انتفاء الشرط، برای اینکه ما نسبت توقفیه را بفهمیم حقیقت نسبت توقفیه بدون فهم انتفاء جزاء عند انتفاء الشرط تصویر نمیکنیم ، خوب وقتی که چنین هست ، معنای جمله این میشود که اگر شرط نباشد جزاء منتفی است، اگر جزاء به نحو طبیعت بدون قید و شرط ، هیچگونه قیدی نداشته باشد، خوب چون جنبهء نفیی دارد این طبیعت اگر منعدم بشود باید به جمیع افراده منعدم بشود، هیچ فردی از افراد طبیعت نباید محقق باشد ،چون اگر یکی از افراد طبیعت محقق باشد آن طبیعت منعدم نشده است، طبیعت هنوز موجود است، ما اگر گفتیم که جمله به نحو جمله ایجادی است ، میخواهیم بگیم شرط جزاء را ایجاد میکند، به دنبال می آورد ، اگر این باشد این درواقع تنها آن حیثیت ایجادی و حیثیت وجودی را ناظر هست ، چون حیثیت وجودی را ناظر هست خوب بیش از اینکه آن صرف الوجود جزاء محقق بشود ، چیزی استفاده نمیشود، یعنی حتی اگر جزاء هم طبیعت باشد ، طبیعت چون حیثیتش حیثیت ایجادی است، اثباتی است ،شبیه اکرم زیداٌ است ، این معناش این میشود اگر شرط تحقق پیدا کند طبیعت تحقق پیدا میکند ، طبیعت تحقق پیدا میکند معنیش این نیست که همه افرادش تحقق پیدا میکند، تحقق طبیعت به تحقق احد افراد است، ولی اعدام طبیعت به اعدام جمیع افراد است، و پس بنایراین فارغ بین این دوتا به خاطر آن حیثیتی هست که از آن شرط اول استفاده میشود، شرط اول شرط است ، چون آن شرط اول تعیین کننده است که مفاد جمله مفاد اثباتی است یا مفاد نفیی است، اگر نسبت نسبت ایجادیه باشد مفاد جمله مفاد ایجادی است ایجابی است ، مفاد اثباتی است، چون مفاد اثباتی است ، طبیعت تنها بایک فرد کفایت میکند برای اینکه طبیعت ایجاد بشود بیش از آن نیازس نیست، اگر مفادش مفاد نفیی باشد مفاد انحصاری باشد که انحصار از نفی انتزاع میشود اساسا ،معناش این است که مفادش نفیی است معناش این است که باید کل افراد طبیعت منتفی بشود ، پس بنابراین ، این دوحیثی که شما تقسیم بندی میکردید که آیا طبیعت به معنای صرف الوجود است یا به معنای مطلق الوجود است ، ما میگیم هیچکدام، ذاتا طبیعت با هر دوتاش سازگار است ، یعنی طبیعت یک معنای عامی است، آن رکن اول تعیین میکند که آن طبیعت به چه شکلی باید تحققش باشد یا نفیش باشد، طبیعت ، طبیعت صرفه است ، طبیعت لابشرط از حیثیات زائده است، حیثیت اطلاقی ، حیثیت صرف الوجودی، همه آنها از آن جنبه طبیعت خارج است، این محصّل فرمایش مرحوم آقای صدر است.